

بقیه از شماره گذشته ، ص ۲۹

غلط مشهور

مفاد - (معنی و مفهوم) که اغلب بفتح میم و تشدید دال تلفظ کنند در اصل «مفاد» بضم میم و تخفیف دال است که اسم مفعول و یا مصدر میمی و افاد یفید» باشد .

مفر - بمعنی گریز گاه که معمولاً بـروزن بـمقر» یعنی بفتح فاء تلفظ میشود در کتب معتبر لغت «مفر» بکسر فاء ضبط شده است و «مفر» بفتح فاء مصدر میمی است بمعنی گریختن (۱).

مفصل - که معمولاً بـروزن «مقتل» تلفظ کنند در اصل «مفصل» بـروزن «محمل» یعنی بکسر صاد است (۲).

۱ - ابن قتیبه در «ادب الکاتب» ، مصر ، ۱۳۴۶ ، ص ۳۱۷ گوید : «کل ما کان علی فعل یفعل فالاسم منه مکسور والمصدر مفتوح قال الله جل ثناؤه «این المفر» فمن قراه بالفتح اراد ابن الفرار وان اراد المكان الذی یقرالیه قال المقر بالکسر» . و جوهری گوید : «والمفر الفرار ومنه قوله تعالی این المفر والمقر بکسر الفاء الموضع» . و صاحب «قاموس» گوید : «الفرفر والفرار بالکسر الروغان والنهرب کالمفر والمفر والثانی اموضه ایضاً» . از روی قیاس نیز «مفر» بمعنی گریز گاه بکسر فاء باید باشد ولی بعضی از متأخرین مانند صاحب «تقریب الموارد» و «البستان» و «المنجد» آنرا بفتح فاء نوشته اند .

مفلوك - کلمه ایست که از «فلاکت» ساخته اند، و چنانکه گذشت «فلاکت» خود نیز ساختگی است. و «مفلوك» در شعر فارسی نیز استعمال شده است چنانکه شمس فخری گوید:

ای شود بخت مدبر مفلوك قلیتبان
وی ترش روی ناخوش مفلوك لوك لك.
مقبل - بمعنی نیکبخت که معمولاً بکسر باء خوانند بفتح باء است و دراصل «مقبل علیه» بوده است (۱) مانند «مدبر» که «مدبر عنه» بوده چنانکه گذشت.

مقتضی - در امثال عبارت «باسخ مقتضی داده شود» بفتح ضاد یعنی بصیغه اسم مفعول است ولی معمولاً بکسر ضاد یعنی بصیغه اسم فاعل خوانند. مقروض - که بمعنی مدیون و بدهکار استعمال کنند در زبان عربی بمعنی بریده شده است و «قرض» بمعنی دین فعل مجرد ندارد تا «مقروض» بمعنی بدهکار صحیح باشد. در لغت عرب قرض دادن را «اقراض» و قرض گرفتن را «اقتراض» گویند (۲).

مقسم - اسم زمان و مکان «قسم یقسم» از باب «ضرب» که بفتح سین شهرت دارد دراصل بکسر سین است (۳).
مکاری - بمعنی خربنده و چاروادار که اغلب بفتح میم و تشدید کاف تلفظ کنند دراصل «مکاری» بضم میم و تخفیف کاف است که اسم فاعل «کارینه کراء» باشد (۴).

۱ - «محیط المحيط»

۲ - «صجاح»، «محیط المحيط».

۳ - «محیط المحيط»

۴ - «المصباح المنیر» و «بهارعجم». مطرزی گویند: «والکراء الاجرة و هو

فی الاصل مصدر کاری و منه المکاری بتخفیف الیاء و هؤلاء المکارون و رایت المکاریت بان تشدید فانه غلط».

مکروم - در امثال زمین مشجر و مکروم، کلمه مجعولی است که از کرم، بمعنی تارك ساخته اند.

مکفی - مانند مسری، نیز از کلمات ساختگی است که بجای کافی، استعمال کنند.

مکلا - بروزن و معلا، از کلمه فارسی کلاه، ساخته شده است.

مکنت - بمعنی توانائی که اغلب بکسر میم خوانند در اصل بضم میم است. و آن اسم مصدر و تمکن، بروزن و تصرف است (۱).

ملارت - (گل) در اصل و ملاط، بروزن و مداد، است (۲).

ملاغه - در اصل و ملعقه، بکسر میم است (۳).

ملافه - نیز در اصل و ملحفه، بکسر میم است و از لحاف، گرفته شده است (۴).

ملاطیه - (نام فرقه معروف) بر طبق دستور زبان فارسی و ملاطیه، بخذف هاء تأنیث و بنا بقواعد زبان عربی و ملاطیه، باسقاط تاء مصدری باید باشد.

ملایمت - بمعنی نرمی و سازش در اصل و ملامت، بهمزه است و برای تبدیل

همزه بیاء سبب و مجوزی نیست (۵).

۱ - «المصباح المنیر»

۲ - «محیط محیط» و «المنجد»

۳ - «قطر محیط»

۴ - «محیط محیط»

۵ - ابن قتیبه در «ادب الکاتب» طبع مصر، ۱۳۴۶، ص ۲۷۱ گوید: «و هذا طعام لابلائمى ملاءمة ای لا یوافقنی فاما یلاومنی فلا یكون الا من اللوم ان تلوم رجلا و یلومك». و بطرس بستانی در «محیط محیط» گوید: «ولاءم الشیء فلانا واقفه یقال هذا طعام لابلائمى ای لا یوافقنی والمامة تقول لایمه و لاومه».

ملحقات - که بعضیها بتشدید قاف تلفظ کنند به تخفیف آن است .

ملعنت - صکه معمولاً بمعنی ملعونی استعمال میشود در زبان عربی بمعنی مستراح است (۱) .

ملقمه - بمیم مضموم و غین نقطه دار است (۲) و بزبان فرانسه « amalgame » نامند و آن از عربی گرفته شده است . ولی معمولاً « ملقمه » بمیم مفتوح و قاف تلفظ کنند .

ملاك - بروزن « صراف » که در مبالغه « مالک » استعمال میشود از کلمات ساختگی است .

مههور - بمعنی مختوم از « مهر » فارسی ساخته شده و از استعمالات مولدین است (۳) .

منادی - در امثال عبارت « منادی کردند » که در نظم و نثر قدیم آمده و بمعنی جارزدن است بصیغه اسم مفعول یعنی بفتح دال و الف آخر است ، و آن مصدر میمی « نادیده » است و بمعنی نداء میباشد . ولی اغلب آنرا « منادی » بصیغه اسم فاعل یعنی بدال مکسور و یاء ساکن خوانند . نظامی گوید :

منادی دادش فرمود مادر شهر انسانی
که وای آن کس که او بر کس کند قهر .

۱ - صاحب « محیط المحيط » گوید : « والملاعنة موضع التبرز . او موضع لعن الناس لما يؤذيه هناك » . و ثعالبی در « سرالادب » ، چاپ سنگی ایران ، ص ۱۱۴ گوید : « وقال عليه السلام اتقوا الملاعن ای لا تجد ثواقي الشوارع فتلعنوا » .

۲ - « اقرب الموارد »

۳ - صاحب « محیط المحيط » گوید : « والمهر الخاتم . فارسية . والمولدون يبنون منه فعلا يقاؤون مهر الكتاب ای ختمه بالمهر » . و در « اقرب الموارد » گوید : « ولم ار من نقله في الكتب الموثوق بها » .

و « منادی » بصیغه اسم فاعل بمعنی جاز زنده است چنانکه باز
نظامی گوید :

منادی جمع کرده همدمان را برون کرده ز در نامحرمان را.

مناره - که معمولاً بکسر میم خوانند بفتح آن است (۱) .

منبر - که اغلب بفتح میم خوانند در زبان عربی بکسر میم است (۲)
و اصل آن « ومبر » است که در لغت حبشی بمعنی کرسی یا تخت
میباشد (۳) .

منتجه - که بعضیها بتشدید جیم خوانند بتخفیف آن است و فعل آن « انتج »
است بروزن « اکرم » (۴) .

منتظم - که اغلب بفتح ظاء خوانند بکسر آن است (۵) .

مخنیق - تصحیف میخنیق است که معرب کلمه یونانی « mèkhanikos » باشد (۶)
و این تصحیف چون از ناحیه خود عرب است نبایستی جزو
غلطهای مشهور شمرده شود ولی برای مزید فایده در اینجا
آورد شده .

منشور - که از اصطلاحات معروف هندسه است در اصل « موشور » بواو

۱ - « اقرب الوارد »

۲ - فیومی گوید : « وکل شیء رفع فقد نبر و منه المنبر لارتفاعه و کسرت المیم
علی التشبیه بالآلة » .

۳ - « سبک شناسی » ، ج ۱ ، ص ۲۷۹ .

۴ - « محیط محیط »

۵ - « اقرب الوارد »

۶ - رجوع شود بمقاله استادار جمند آقای عباس اقبال ، بعنوان « طهران - تهران » (مجله
« ایران امروز » ، سال سوم ، شماره دوازدهم ، ص ۵) .

است بجای نون (۱) . و « منشور » بنون بمعنی مزبور در لغت موجود نیست .

منصب - بمعنی پایه و مقام که معمولاً بفتح عماد خوانده میشود بکسر آن است (۲) .

منصه - در امثال عبارت « بمنصه ظهور رسانید » که در لغت بمعنی کرسی است که عروس را بر آن نشانند بکسر میم است بروزن « منخده » ولی معمولاً آنرا بفتح میم خوانند مانند « مجله » ؛ و « منصه » بفتح میم بمعنی حجله عروس است (۳) .

منضجر - بمعنی دلتنگ از کلمات ساختگی است : زیرا فعل آن که « انضجر » باشد در لغت نیامده و بجای آن « تضجر » بروزن « تصرف » آمده است (۴) . و « منزجر » بزای معنی دیگری دارد .

منطقه - که بعضیها بفتح میم و کسر طاء خوانند بکسر میم و فتح طاء است (۵) .

منعدم - از کلمات ساختگی است و فعل آن « ندم » باشد استعمال نمیشود (۶) .

منعم - بمعنی توانگر که اغلب بروزن « مرشد » خوانند « منعم » بفتح عین

۱ - « محیط المحيط »

۲ - « المصباح الممنیر »

۳ - « اقرب الموارد »

۴ - « محیط المحيط »

۵ - « اقرب الموارد »

۶ - زمخشری در کتاب « مفصل » پس از بیان معنی باب افعال گوید : « ولایق

الاحیث یکون علاج و تاثیر و لهذا کان قولهم انعدم خطأ و قالوا قلته فانقال لان الفاعل يعمل فی تحریک لسانه » .

یعنی بصیغه اسم مفعول است و دراصل «منعم علیه» بوده است (۱).
حافظ گوید:

خدارا رحمی ای منعم که درویش سر کویت
دری دیگر نمیداند رهی دیگر نمیگیرد.

منفهم - نیز مانند «منعدم» است و فعل آن که «انفهم» باشد استعمال نمیشود (۲).
منقد - بروزن «محرک» که بجای «ناقد» و «منتقد» بکار میبرند در لغت عرب
نیامده است مانند خود «تنقید» چنانکه گذشت.

منیت - بروزن «حمیت» و بمعنی کبر و غرور مصدر عربی است که از ماده
فارسی «من» ساخته اند (۳). در فارسی بجای آن کلمه «منی» استعمال
شود چنانکه ناصر خسرو گوید:

ناصر تو برون کن ز سر این کبر و منی را
دیدمی که منی کرد عقابی چه بروغاست.

و در عربی «انانیت» گویند که آن نیز از ضمیر متکلم «انا» گرفته
شده است. و «منیت» در زبان عربی بمعنی مرگ است و به «منایا»
جمع بسته میشود.

مهریه - بمعنی «کابین» که بروزن «شهریه» استعمال میشود در اصل «مهر»

۱ - صاحب «محیط المحيط» گوید: «والممنع علیه اسم مفعول والكثير المال و
الحسن الحال».

۲ - صاحب «قاموس» گوید: «وانفهم لحن». و در «محیط المحيط» گوید:
«ولا تقل انفهم الامر. والمامة تقوله».

۳ - این کلمه در نشر فارسی نیز استعمال شده و اولین استعمال آن تا آنجا که اطلاع
داریم در کتاب «اسرار التوحید» از تألیفات او آخر قرن ششم هجری است (رجوع شود
بکتاب «سبک شناسی» ج ۲، ص ۲۰۰).

بروزن و شهره است (۱).

مهمیز - بر وزن و مسکین، در اصل و مهماز، بر وزن و مفتاح، بوده که الف آن ممال شده و بیاء تبدیل یافته است (۲) و «مهمیز» و «مهماز»، هر دو در شعر فارسی آمده است. وحشی بافقی گوید:

یابوی ریسمان گسل میخ کن زمن مهمیز کله تیز مطلا از آن تو
و خاقانی گوید:

مهماز او به پهلوی سرطان کند گذار گر همتش لگام بجوزا بر افکند
و هو گوید:

مهماز ز پای عزم بگشای تا ابلق آسمان نچنید.

مهییب - بمعنی سهمگین بفتح میم است که اسم مفعول «هاب» بمعنی «خاف» باشد ولی اغلب آنرا «مهییب» بضم میم خوانند.

مورد - بمعنی زمان یا مکان ورود که بعضیها بضم میم خوانند بفتح میم است مانند «موعد».

موسوم - که بمعنی نامیده شده بکار میبرند در زبان عربی بمعنی داغدار است و بجای آن «مشمی» گویند که اسم مفعول «تسمیه» باشد (۳).

موسیقی - که بقاف مکسور و بیا ساکن در آخر تلفظ میشود در اصل «موسیقی» بقاف مفتوح و الف مقصوره است و از یونانی گرفته شده است؛ ولی تلفظ معمول در شعر فارسی نیز آمده است چنانکه انوری گوید:

منطق و موسیقی و هیئت بدانم اندکی

راستی باید نگویم بانصیبی و انرم

۱ - «اقربالوارد» و «قاوس»

۲ - «محیطال محیط»

۳ - «صحاح»

و « موسیقی » بیاء نسبت بمعنی موسیقی شناس است (۱) .

موصول - نام شهر معروف که معمولاً بضم میم خوانده میشود بنا بضبط یا قوت و دیگران بفتح میم است .

موعود - این کلمه را بعضیها بمعنی دعوت شده یعنی بجای « مدعو » بکار میبرند .

مولود - بمعنی زمان ولادت در اصل « مولد » بر وزن « موعده » است . ولی « مولود » را نیز میتوان توجیه کرد باینکه در اصل « مولود فیه » بوده و بحذف صله تخفیف یافته است . حافظ گوید :

مجو ز طالع مولود من بجز رندی

که این معامله با کوکب معادت رفت .

مومالیه - این کلمه را اغلب بشکل « مومی الیه » بیاء مینویسند و عده‌ای باین دلیل که الف آن از همزه قلب شده است بصورت « مومالیه » بالف نویسند و کتابت بیاء را غلط دانند . ولی در حقیقت هر دو کتابت صحیح است زیرا « اومی » و « اوما » بیاء و همزه هر دو در لغت عرب آمده است (۲) .

موهن - بر وزن « موجر » که معمولاً بمعنی اهانت کننده استعمال میشود در

۱ - « R. Dozy » تالیف « Supplément aux dictionnaires arabes »

۲ - ابن قتیبه در « ادب الکاتب » ، مصر ، ۱۳۴۶ ، ص ۳۵۸ ، در باب ما بهمز او نهضه من الافعال ولا بهمز بعضی واحد گوید : « وقد روی ایضاً اومیت الی فلات و اومات » . و جلال الدین سیوطی در جزء دوم کتاب « المزهر » ، چاپ مطبعه محمد علی صبیح در مصر ، ص ۵۴ ، بطریق نقل از ابن خالویه مؤلف کتاب « لیس » گوید : « لیس فی کلامهم کلمة فیها اربع لغات لغتان بالهمز ولغتان بغير الهمز الا اربعة احرف اومات الیه و و مات و اومیت الیه و و میت ... » .

لغت بمعنی ضعیف، کننده است. در زبان عربی بجای آن «مہین» گویند بروزن «معین» (۱).

موی دماغ - ظاهراً در اصل «مندمق» بوده است (۲).

میول - بروزن «علوم» که در جمع «میل» بفتح میم استعمال میشود جمع «میل» بکسر میم است، مانند «ایال» چنانکه گذشت (۳).

(ن)

ناجی - بعضیها تصور کنند که استعمال این کلمه بمعنی «نجات دهنده» یعنی بجای «منجی» و «منجی» از باب افعال و تفعیل از غلطیهای مشهور است، ولی در حقیقت نمیتوان آنرا غلط مشهور دانست زیرا بنا بیعض کتب لغت «نجاینجو» بمعنای متعدی هم آمده است (۴).

ناچاراً - با آوردن تنوین با آخر کلمه فارسی «ناچار» از غلطیهای فاحش است مانند «زباناً» و «گاہاً» و امثال آنها.

نبایر - جمع «نبیره» کلمه ایست که از ماده فارسی بصیغه عربی ساخته اند.

نخوت - بمعنی کبر و غرور که اغلب بکسر نون خوانند بفتح است (۵).

نراد - بروزن «صراف» که بمعنی نردباز استعمال کنند از کلمات ساختگی است مانند «ثبات» و «حراف» و امثال آنها.

نزاہکت - مصدر عربی است که از ماده فارسی «نازک» ساخته اند ولی در

۱ - «صحاح»

۲ - جوهری گوید: «یقال اندمق علیہم بغنة اذا دخل بغیران».

۳ - «محیط المحيط»

۴ - صاحب «تاج العروس» گوید: «ونجوت الشیء نجوا خلیصته والقیته». و همچنین

مؤلف «البستان» گوید: «نجوت ایضا فلانا انجوه نجوا خلیصته والقیته».

۵ - «قطر المحيط»

شعر فارسی هم استعمال شده است. صائب گوید:

از نزاکت رنگ گر بر چهره گل بشکند

خار از بیطاقتی در چشم بلبل بشکند.

نسیه - بروزن «فدیه» که مقابل «نقد» باشد در اصل «نسیه» است، بهمهزه

آخر و بروزن «لطیفه» (۱). ولی در نظم و نثر فارسی نیز مطابق تلفظ

معمول استعمال میشود چنانکه در این رباعی منسوب به مرخیام:

گویند مرا بهشت با حور خوش است

من میگویم که آب انگور خوش است

این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار

کاواز دهل شنیدن از دور خوش است.

نشاط - که اغلب بکسر اول خوانده میشود بفتح است (۲).

نشریه - و جمع آن «نشریات» در استعمال عربی زبانان «نشره» و «نشرات»

است مانند «تمره» و «تمرات» (۳).

نشو - بمعنی نمو و روئیدن که بر وزن «هجو» استعمال میشود در اصل

«نش» بهمهزه آخر است بجای واو و برای تبدیل آن باو مجوزی

نیست و چون بعد از حرف ساکن واقع شده در کتابت نیز بی

کرسی باید نوشته شود مانند «بط» که در جای خود گذشت و

«نشوه» بر وزن «جلوس» مصدر دیگری است از «نشأینشأ» که از

حیث معنی با «نش» فرقی ندارد (۴).

۱ - «الباستان» و «المفردات»

۲ - «قطر المحيط»

۳ - رجوع شود به «محیط المحيط» و «Supplément aux dictionnaires arades»

تالیف «R. Dozy» .

۴ - «اقرب الموارد»

نصب العین - معمولاً بفتح اول خوانده میشود ولی در اصل بضم است (۱) و بعضیها در صحت فتح تردید کرده اند (۲). با اینحال در این بیت خاقانی که گوید:

فقر کن نصب عین و پیش خسان

رفع قصه ممکنه وقت جراست

بقرینه «رفع» و «جر» آنرا مفتوح باید خواند.

نطاق - بر وزن «صراف» که در مبالغه «ناطق» استعمال کنند از کلمات ساختگی است مانند «ثبات» و «صراف» و امثال آنها.

نطق - بضم نون است (۳) ولی در آذربایجان اغلب آن را بکسر تلفظ کنند.

نظاره - بمعنی تماشا به تخفیف ظا و بمعنی تماشا کنندگان بتشدید آن است (۴).

نظامی گوید:

رفتند و در او نظاره کردند

دل خسته و جامه پاره کردند.

و نیز گوید:

از هر طرفی خلائق انبوه

نظاره شده بگرد آن کوه.

ولی در فارسی گاهی بجای همدیگر استعمال میشوند چنانکه باز

نظامی گوید:

(۱) - صاحب «اقراب الموارد» گوید: «هذا نصب عینی بالضم ای القائم فی

نظری فعل بمعنی تفعول كالضمم».

(۲) - «قاموس» و «تاج العروس»

(۳) - «مختار الصحاح»

(۴) - «المصباح المنیر» و «محیط المحيط»

این گفت و فتاد بر سر خاک نظاره کنان شدند غمناک
و همو گوید :

گیرم که مرا دودیده بستند آخردگران نظاره‌هستند.

نظامت - از مصدرهای ساختگی است مانند « دخالت » و امثال آن .
نحنا - در اصل « نهناع » بزیادی عینی در آخر است و از کلمه فارسی
« نانه » معرب شده است (۱) .

نقاد - مصدر « نقد » از باب « نصر » بفتح نون است (۲) ولی بعضیها بکسر
تلفظ کنند .

نقاخ - بتشدید فاء مانند « صراف » که بمعنی نفخ دهنده استعمال میشود در لغت
عرب نیامده است مانند « حراف » و « نطق » و امثال آنها (۳) .

نقاط - جمع « نقطه » که اغلب بضم نون خوانند در اصل بکسر نون است
(۴) مانند « بقعه و بقاع » .

نقاقت - که معمولاً بمعنی بیماری استعمال میشود در لغت بمعنی فهمیدن
است و مصدر فعل « نقه » بمعنی بهبود توأم با ضعف « نقاقت »
نیست بلکه « نقه » برون « فرح » و « نقوه » برون « سرور » است (۵) .

نکات - جمع « نکته » نیز مانند « نقاط » اغلب بضم نون خوانده میشود
ولی بکسر آن است (۶) .

(۱) - « الالفاظ الفارسیة المعربة »

(۲) - « اقرب الموارد »

(۳) - ولی « R. Dozy » آنرا بمعنی souffleur قید کرده است

(۴) - « مختار الصحاح »

(۵) - « اقرب الموارد »

(۶) - فیومی گوید : « النکنة فی الشیء کالنقطة والجمع نکت و نکات مثل برمة

و برم و برام و نکات بالضم عامی » .

تکبت - بمعنی مصیبت بفتح نون است (۱) ولی اغلب بکسر خوانند.
 نماء - (بمعنی نمو) که اغلب بضم نون خوانده میشود بفتح نون است (۲).
 نهایت - بکسر نون است (۳) ولی معمولاً بفتح خوانده میشود.
 نهضت - (بمعنی قیام) که معمولاً بکسر نون تلفظ کنند بفتح نون است (۴).
 نواقص - که در جمع « تقیصه » بکار برند جمع « ناقصه » است و « تقیصه »
 به « نقائص » جمع بسته میشود .
 نیابت - که اغلب بفتح نون خوانده میشود بکسر نون است و بمناسبت
 همین کسر است که واو عین بیاء تبدیل یافته است .
 نیاز - بروزن « صراف » از ماده فارسی « نیزه » است که بصیغه عربی
 ساخته شده است .

☆ (ه) ☆

ها التنبیه - چنانکه در « لا النافیة للجنس » دیدیم در اینجا نیز اغلب بعد از
 « ها » همزه ای بیفزایند و « هاء التنبیه » گویند ولی صواب آن
 است که همزه ای افزوده نشود زیرا های تنبیه حرف هجای « ه »
 نیست بلکه حرف معنائی است مرکب از هاء و الف (ها) چنانکه
 « لم » مثلاً حرفی است مرکب از لام و میم و بنا بر این افزودن
 همزه موردی ندارد ، باید الف « ها » را بالتقاء ساکنین حذف
 کرد و « هاء التنبیه » گفت .

هاییل - (پسر حضرت آدم) بعد از باء یاء ساکنی دارد (ه) ولی اغلب

(۱) - « اقرب الموارد »

(۲) - « قطر المحيط »

(۳) - « اقرب الموارد »

(۴) - « قطر المحيط »

(۵) - « قاموس » و « معیار اللفه »

آنها « هابل » بدون یاء خوانند مانند « قایل » چنانکه در جای خود گذشت .

هجر - بمبنی هجران و دوری بفتح اول است (۱) ولی معمولا بکسر خوانند . هذیان - که معمولا بسکون ذال تلفظ کنند در اصل بفتح ذال است مانند « جولان » (۲)، ولی در شعر فارسی نیز بسکون استعمال شده است چنانکه ناصر خسرو گوید :

دمی آزار بکدیگر نجویند

دروغ و فحش و هذیان خودنگویند .

هشام - (اسم خاص) بکسر هاء است (۳) ولی بعضیها بضم خوانند . هلاکت - از مصدر های ساختگی است که بجای « هلاک » استعمال کنند مانند « دخالت » و امثال آن .

هلمیم - بروزن « رغیف » در اصل « هلام » بر وزن « طعام » و یا « هلام » مانند « غراب » است (۴) .

هندسه - که بکسر هاء و ذال خوانده میشود در لغت عرب بفتح هر دو است ؛ و آن معرب « اندازه » است ، چون در زبان عربی زایی که پس از ذال باشد موجود نیست از اینرو آنها بسین تبدیل کرده اند (۵) . نظامی گوید :

بدان چار گوشه خط اطملسی برانگیخت اندازه هندسی .

(۱) - « قاموس »

(۲) - صاحب « بهار عجم » گوید : « هذیان بالتحريك بیهوده گفتن و گفتار بیهوده و فارسیان بتخفیف نیز استعمال نمایند » .

۳ - « قاموس »

۴ - « اقرب الموارد »

۵ - « صحاح »

هیئت - بکرسی یاء بر خلاف اصول بدون رسم خط است، زیرا در کتابت همزه آخر که ما قبل آن ساکن و مابعد آن تاء تانیث باشد سه قول است:

۱ -- اینکه مطلقاً بی کرسی نوشته شود (۱).

۲ -- ماقبل آن حرف لین باشد بی کرسی و الا بکرسی الف نوشته شود (۲).

۳ -- این همزه در حکم همزه وسط است و بنابراین آنرا بشکل حرف همجنس حرکه اش یعنی الف باید نوشت (۳). پس این کلمه بنا بقول اول و دوم بشکل «هیئت» (۴) بدون کرسی و بقول سوم بصورت «هیأت» بکرسی الف باید نوشته شود، و «هیئت» بکرسی یاء ظاهراً تجزیفی است از «هیئت» بدون کرسی مانند «مسئله».

۱ - ابن در ستویه در « کتاب الکتاب » ، بروت ، ۱۹۲۷ ، ص ۱۶ گوید : « ان لحقها (مقصود همزه آخر است) علامة ضمير او جمع او تشبیه او تانیث فکذاک می لاتثبت فی الکتاب ... مثل هذا جزءک ... و هذا جزءان ... وهی المرءة والکملة والهیئة (بایستی بشکل « والکملة والهیئة » باشد) رجوع شود بشماره اول سال دوم این نشره (ص ۲۳) والسوءة ».

۲ - ابن قتیبه در « ادب الکاتب » ، قاهره ، ۱۳۴۶ ، ص ۲۰۰ گوید: « و كذلك اذ الحقتها (مقصود همزه آخر است) هاء التانیث جعلتها الفلان هاء التانیث تفتح ما قبلها تقول المرءة والکملة والجرأة والنشأة الاولى ووجأته و جأه . فان کان قبل هاء التانیث یاء او واو او الف حذفت نحو الیهنة والسوءة والغبنة » (بایستی بشکل ((الیهنة والسوءة والغبنة)) باشد ، رجوع بشماره اول سال دوم این نشریه ، ص ۲۳).

۳ - رجوع شود بمبحث خط و تخفیف همزه از شافیه ابن حاجب

۴ - این شکل بندرت در بعض کتابها دیده میشود ، چنانکه این عبارت را در « Dozy » بان املا می بینیم : ((کان ... بصیرا بالانرا العلویة عالما بالا فلاك والیهنة)) (Supplément aux dictionnaires arabes ، ج ۲ ، ص ۱۶۷ ، س ۱۴ - ۱۵).

چنانکه در جای خود گذشت. و توجیه باینکه املائی صحیح آن «هیأت»، بالف است ولی برای اینکه با جمع آن «هیئات»، اشتباهی رخ ندهد بشکل «هیئت» عدول شده است موجه نیست، زیرا علاوه بر آنکه ممکن بود مفرد بر طبق قول اول و دوم بشکل «هیئت»، بدون کرسی نوشته شود تا فرقی در میان مفرد و جمع نباشد اشتباه مابین «هیأة»، و جمع آن «هیئات»، نیز موردی ندارد؛ اما در فارسی برای اینکه جمع «هیأت»، در آن زبان با اصلا استعمال نمیشود و یا اگر استعمال شود بسیار نادر است و اما در عربی از این جهت که بنا بر رسم خط مشهور عربی تاء مفرد بصورت هاء (هیأة) و تاء جمع کشیده (هیئات) نوشته میشود و بنا بر این برای اشتباه محلی باقی نماند.

هیاطه - جمع «هیطل»، که قومی از اقوام زرد پوست بوده و قبل از اسلام مکرر بممالک ایران و روم هجوم میکرده اند در اصل «هباطله»، و مفرد آن «هبطل» Heptal بیاء موحد بجای بیاء بوده است (۱). ولی این تعریف چون از ناحیه خود عربی زبانان است جزو غلط مشهور شده نمیشود و فقط برای مزید فایده در اینجا آورده شد.

(و)

و تیره - از حیث لفظ و معنی مانند «طریقه»، است (۲) ولی بعضیها آنرا «وتیره»، بر وزن «زبیده»، خوانند.

۱ - رجوع شود بمقاله استاد ارجمند آقای عباس اقبال، جنوان ((طهران -

تهران)) (مجله ((ایران امروز))، سال سوم، شماره دوازدهم، ص ۵).

وثاق - بشای به نقطه و بمعنی حجره و سورا که در نظم و نثر فارسی آمده (۱)
 و اغلب آنرا عربی گمان کنند و بکسر واو خوانند کلمه ترکی و بضم
 واو است و در اصل بمعنی خیمه و خرگاه بوده و آن همان است که
 ما امروز «اطلاق» میگوئیم و مینویسیم و در ترکی استانبولی «ادا»
 Oda گویند (۲).

وجدان - بکسر واو است (۳) ولی بعضیها آنرا بضم خوانند.

وداع - که اغلب بکسر واو تلفظ کنند در اصل بفتح واو است که اسم
 مصدر «تودیع» باشد (۴).

وصله - بمعنی اتصال و پینه بضم واو است (۵) ولی معمولاً آنرا «وصلت» و
 «وصله» بفتح واو خوانند. و «وصله» بفتح چنانکه بطرس بستانی در
 «محیط المحيط» گوید بمعنی علامت همزه وصل میباشد.

۱ - چنانکه در این قطعه انوری :

دی بامداد عید که بر صدر روزگار

هر روز عید با بتأیید کرد گلر

بر عادت از وثاق بصحرا برون شدم

با يك دوآشنام از انای روزگار.

(۲) - رجوع شود بمقاله استاد معظم آقای عباس اقبال، بعنوان «چند

فایده ادبی» (مجله «ایران امروز»، سال دوم، شماره دهم، س ۲۵ - ۲۶)، و

«Supplément aux dictionnaires arades» تألیف «R. Dozy»، ماده «وثاق»

و «وطلق».

۳ - «اقرب الموارد»

۴ - «قصر المحيط»

۵ - صاحب «لسان العرب» گوید: والوصله الاتصال بالشیء قال الیبت کل شیء

انصل بشیء فما بینهما وصله والتجمع وصل ويقال وصل فلان رحمه یصلهاصلة وینتھماوصلة

ای اتصال و ذریعه» (کلمه «وصله» در همه جای عبارت مترجور بضم است).

وضهیت - این کلمه نیز مانند «امنیت» و «جدیت» و امثال آنها مصدری است که از مصدر (یعنی از «وضع») ساخته شده و از اینرو صحت آن مورد تردید واقع شده است. ولی اگر آنرا چنانکه در نظائرش دیدیم از کلمه «وضعی» بگیریم در آن صورت اشکالی باقی نخواهد ماند، مانند این عبارت: «از وضعیت حرکت زمین شب و روز تولید میگردد»، یعنی «از وضعی بودن حرکت زمین...».

وعده - بر وزن «حمل»، در اصل «وعد»، بر وزن «حمل» است (۱) ولی آنرا شعرا نیز در اشعار خود بکار برده‌اند. ناصر خسرو گوید:

یار را شکر چنان وعده کنی گرت سنگ است ای پسر در آستین.

و نظامی گوید:

صد وعده مهر داده پیشی با نیم وفا نکرده خویشی.

وفق - که معمولاً بکسر واو خوانده میشود بفتح آن است (۲).

وقار - نیز که بعضیها بکسر خوانند بفتح است (۳).

ولیکن - از «ولکن»، عربی مهمل شده و بنابراین کاف آن مکسور است نه مفتوح.

پرتال (ی)

یا النداء - چنانکه در «لا الناقية للجنس»، و «هاالتنبيه»، دیدیم اینجا نیز اغلب بعد از

«یا»، همزه‌ای بیفزایند و «یا النداء»، گویند؛ ولی صواب آن است که همزه‌ای

نیاورند و الف «یا»، را بالتقاء ساکنین بیندازند و «یا النداء»، گویند؛ زیرا

۱ - و لای R. Dozy آنرا دو کتاب خود قید کرده و با «promesse» و «échéance»

تفسیر نموده است.

۲ - «اقرب الموارد»

۳ - «قاموس»

پای نداء حرف معنایی است مرکب از یاء و الف و یاء تنهائیت (۱).
و این برخلاف «یاء النسبة» است که یائی است هشد و بنا بر این «یاء النسبة» و
«یاء النسبة» هر دو درست است، زیرا در اسامی حروف مانند «باء»، «تاء» و
امثال آنها مدوقصر هر دو جایز است (۲).

یاغی - این کلمه را گاهی بقیاس «یاغی»، «وطاغی»، و «عاصی»، و امثال آنها عربی گمان
کنند، ولی در حقیقت کلمه ترکی است (۳) چنانکه در کتیبه های اردرخون
مکرر ذکر شده و محمود کاشغری نیز آن را در کتاب خود آورده است (۴)
یقظه - به معنی بیداری که معمولا بسکون قاف خوانند بفتح قاف است (۵).
یلتام - مضارع «التتام» بمعنی بهبود یافتن که معمولا بروزن «یختار»
خوانند چنانکه گویند:

«جراحات السنان لها التتام ولا یلتام ما جرح اللسان»

از غلطهای مشهور است، زیرا «یلتام» بالف مضارع «التتام» یاء

۱ - این اشتباه گاهی در بعضی مؤلفات عرب نیز دیده میشود چنانکه
در عبارت: «ومنها یاء نداء مالا یجیب تشبیها بمن یقول» (تاج العروس، ج ۱۰، ص
۴۶۱)؛ و صواب چنین است: «ومنها یاء نداء مالا یجیب ...».

۲ - ابن قتیبه در «ادب الکاتب»، قاهره، ۱۳۴۶، ص ۲۲۵ گوید:
«و حروف المعجم یمددت و یقصرن، و اذا قصرن کتبت کل واحدة منهفت
بالالف، الا الزای فانها تکتب بیاء بعدالف».

۳ - ابن مهنا در کتاب «حلیة الانسان و حلیة اللسان»، استانبول،
۱۳۳۸ - ۱۳۴۰، ص ۲۰۰ آنرا جزو لغات مفعولی قلمشمارد.

۴ - رجوع شود بکتاب «اورخون آبدلری» تألیف نجیب عاصم، استانبول،
۱۳۴۱، ص ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۶ و «دیوان لغات الترک» تألیف محمود کاشغری،
استانبول، ۱۳۳۵، ج ۲، ص ۱۸.

۵ - «قاموس» و «المصباح المنیر» . ولی R. Dozy «یقظه» بسکون
قاف را نیز در کتاب خود قید کرده است.

است که برای قبول لوم و سرزنش میباشد و مضارع «التثام» بهمزه «یلتثم»
 بهمزه مکسور است که بکرسی یاء نوشته میشود نه بکرسی الف (۱) و برای
 تبدیل آن بالف سبب و مجوزی نیست و یگانه تخفیفی که در آن جایز است بین
 بین مشهور میباشد، یعنی میتوان آنرا بین همزه و حرف همجنس حر که آن که یاء
 باشد تلفظ نمود. و همزه بین بین بنا بکوفیان ساکن است و بمذهب علمای بصره
 حر که ضعیفی دارد متمایل بساکن (۲)، پس بدین ترتیب بوزن شعر هم خلمی وارد نمیاید.
 و همچنین است اسم فاعل «یلتثم»، که «ملتثم»، بهمزه است نه «ملتام»، بالف (۳).



- ۱ - > هذا كلام لا يلتثم على لسانى اى يشق على لسانى النطق به « (الاستان).
- ۲ - رجوع شود بشرح نظام بر شافیه، مبحث تخفیف همزه.
- ۳ - مطرزی گوید: > اذا كان الملك مصلاحا ملتاما والصواب ملتما بالهمزة